

باشد بودجه‌ای نیست که از سازهای آکوستیک استفاده کنند. به همین دلیل به جای اینکه به سراغ سازهای آکوستیک بروند به سراغ سمیل‌ها می‌روند، یعنی به نوعی موسیقی با شبه‌صداها ضبط می‌شود. ممکن است چند صدا، برای مثال و بولون‌ها، پیانو یا ترومپت و سازهایی از این دست را لایو (LIVE) گرفته باشند اما در مورد موسیقی «بی همه چیز» این کار به شکل نرمال جهانی اتفاق افتاده و من فکر می‌کنم ارزش این اتفاق بیش از تفاوت موسیقی است. من به عنوان کسی که موسیقی فیلم را سال‌های سال است که جدی دنبال می‌کند از این بابت از داوران ممنون هستم زیرا به نوعی این پیام را دادند که ما کار ارزنده این فیلمساز (محسن قرایی) و آهنگساز (حامد ثابت) را دیده‌ایم؛ و همچنین از تهیه‌کننده (جواد نوروزبینی) که بودجه‌ای را برای این کار در نظر گرفت و نتیجه آن را هم دید که چقدر این موسیقی بر جان کار نشست.

توجه به تاثیر گذاری موسیقی کم کم خیلی بیشتر از قبل مورد توجه صاحبان آثار قرار می‌گیرد. البته این اتفاق هنوز در تلویزیون و در میان سریال‌ها انقدر جدی گرفته نشده اما در شبکه نمایش خانگی خوب جلو می‌رود؛ کما اینکه در «کرگدن» و «یادر» (نهنگ آبی) هم شاهدش بوده‌ایم. نظر شما چیست؟

این مساله بیش از موسیقی به استقبال مردم بازمی‌گردد، یعنی اینکه مردم چقدر نسبت به سریال‌های بخش خصوصی واکنش مثبت نشان می‌دهند و چقدر آن‌ها را دنبال می‌کنند. به همان نسبت آهنگسازهای بهتری هم

به سراغ این کارها می‌روند که البته پرهان خلفش هم وجود دارد؛ یعنی آهنگسازهایی مثل آرمان موسی‌پور، ستار اورکی، فردین خلعتبری که آهنگسازهای فوق‌العاده خوبی در حوزه موسیقی هستند با تلویزیون هم همکاری دارند اما دلیل اینکه به طور مثال آهنگسازی مثل آهنگساز سریال «قورباغه» کارش بیشتر شنیده می‌شود و بیشتر به چشم می‌آید را می‌شود در این جست‌وجو کرد که خود کار بیشتر دیده شده است. کار جدی‌تری است که محدودیت‌های کمتری دارد، واقعی‌تر بوده، به فضای جامعه ما نزدیک‌تر است، بی‌پروا تر به موضوعات می‌پردازد و یا برای مثال اگر در موسیقی آن از یک آوایی کمک گرفته شده به میزبانی سازمان برخورد نمی‌کند. من فکر می‌کنم به این مساله بازمی‌گردد که عموم مردم چه چیزی را دنبال می‌کنند.

کارگردان‌ستباه آن را شاید بتوان گفت که در سریال «دل» دیدیم؛ موسیقی که بیشتر برای شباهت به سریال‌های ترکی در جای جای سریال بی‌جهت جایگذاری شده بود.

کارکرد موسیقی در کارهایی که خودشان ضعیف هستند سانسنتی مانند می‌شود، یعنی موسیقی قرار است جاهای خالی فراوانی را پر کند که فیلمنامه نتوانسته است. در واقع قرار است بار احساسی‌ای را به سریال اضافه کند که روابط، استحکام بخش‌های مختلف داستان، خرده داستان‌ها و طراحی شخصیت نتوانسته‌اند آن کار را کنند؛ بنابراین این اتفاق که می‌افتد این است که موسیقی به چشم



دلیل اینکه به طور مثال آهنگسازی مثل آهنگساز سریال «قورباغه» کارش بیشتر شنیده می‌شود و بیشتر به چشم می‌آید را می‌شود در این جست‌وجو کرد که خود کار بیشتر دیده شده است. کار جدی‌تری است که محدودیت‌های کمتری دارد

می‌آید، چرا که بقیه‌ی عناصر به چشم نیامده‌اند. حالا موسیقی چه خواسته و چه ناخواسته باید کارکرد بیشتری را داشته باشد و در ازای آن موارد و بار احساسی‌ای که از سریال گرفته شده جبران مافات کند، در حالی که موسیقی اصلاً چنین کارکردی ندارد. در واقع موسیقی می‌تواند صرفاً روی بعضی از شرایط صحنه بگذارد. همین می‌شود که برای مثال فیلمسازی مثل اصغر فرهادی خیلی از موسیقی استفاده نمی‌کند. به این دلیل که آنقدر پیچ و مهره‌های فیلمنامه‌اش محکم است، آنقدر دبالوگ‌هایش دقیق است و روی آن کار کرده که برای تاکید بر بخش احساسی به سراغ موسیقی نرفته است. یک فیلمساز هم مثل محسن قرایی است و برای موسیقی در فیلم جایی را در نظر گرفته است؛ یعنی یک تعداد سکانس فیلمبرداری شده برای اینکه موسیقی به چشم آید. می‌خواهم بگویم این مساله به برنامه‌ای که فیلمساز برای فیلم یا سریالش تدارک دیده و از قبل آن را مشخص کرده، بازمی‌گردد. اینکه آهنگساز تا چه اندازه به این ماجرا تن بدهد که من به عنوان آهنگساز باید باک این فیلمنامه را بگیرم، هوشمندی او را می‌رساند. یک وقتی است که می‌بینیم آهنگساز واقعا در کار انجام‌شده قرار گرفته، یعنی تا یک جایی از فیلمنامه را به او داده‌اند و او هم تا همین بخش برای کار، موسیقی ساخته ولی از یک جایی به بعد به خصوص در مورد سریال‌های بخش نمایش خانگی که حتی خود ما هم به عنوان مخاطب نمی‌دانیم که ادامه و فصل بعد آن می‌آید یا خیر، آيا اسپانسر برای این کار پیدا می‌شود یا خیر، آهنگساز

